

**Harry
Potter
And
The
One
The story
By elector**

داستان هری پاتر و بی همتا

به نوشته ی السنتور

فصل ششم.....اولین قدم

هری به سمت محوطه ی مدرسه رفت تا به دهکده ی
هاگزمید برود تا سوار قطار شود.

او دیگر هاگوارتز را نمی دید..مدرسه ی هاگوارتز برای او
می مرد.

به طور مرموزی دلش می خواست تنها باشد...نمی خواست
با رون باشد و نمی خواست با هرمیون باشد.
حتی نمی خواست با جینی باشد.

اخلاقش خیلی بد شده بود با دیگران بد رفتار می کرد و
جوابی نمی داد و اگر جوابی هم می داد جملاتی مانند به تو
چه یا سلام و مرگ می داد.

دلش می خواست هیچ کس نتواند به او زور بگوید..دلش
می خواست قوی تر از ولدمورت باشد و تنها یه راه در
پیش رو داشت.

ساختن جاودانه ساز.

و ساختن جاودانه ساز یک راه داشت

تکه تکه کردن روح.

این هم یه راه داشت که کشتن مردم بود.

هری به فکر بود که می تواند در قطار کشتاری راه بیندازد

و حکومت جهانی خود را بر همگان معرفی کند.

مردم را در ذهنش می دید که به او تعظیم می کردند.

مردم هری را اسمشو هیچ وقت نبر صدا می زدند.

هری به خودش گفت:

این حقیقت داره. من باید همه رو بکشم و...

هری نمی توانست به خود دروغ بگوید..

او جینی را خیلی دوست داشت.

هری به خودش گفت:

یا حکومت جهانی یا جینی.

هری دوباره به خودش گفت:

هر دو.

هری حرف خودش را تکذیب کرد و گفت:

اگه اون بفهمه من چی می خوام با من نمی مونه.

هری دوباره به خودش گفت:

من می رم و بهش التماس می کنم و به پاش می افتم که
قبول کنه با من باشه. حتما این طور میشه و اگر این طور
نشد می کشمش.

صدایی از قسمتی از بدن هری که در گذشته قلب نام
داشت بلند شد ولی هری محکم به قلب خودش کوبید.
به نظر می رسید تنها امید بدن هری از بین رفته است.
هری به خودش گفت:

پس مامان و بابام چی؟ سیریوس و دامبلدور چی؟ قرار بوده
من انتقام اونا رو بگیرم.
صدایی دیگر گفت:

تو به قدرت می رسی و ولد مورت رو می کشی و بعد
خدای دنیا میشی.

هری تایید کرد و گفت:

اسم من هری پاتر که میشه لرد هری پاتر.

هری خنده ای شیطانی کرد.

در قطار با رون و هرمیون هم کوپه شده بود.

هری بازم احساس گناه کرد. آن دو را هم دوست داشت.

هری به خودش گفت:

اونا رو هم می‌گیم..خواستن قبول می‌کنن و اگه نخواستن
می‌کشم اونا رو.

هری به رون گفت:

رون نظرت درباره‌ی سلطنت چیه؟

رون کمی فکر کرد و گفت:

عالیه.

هری گفت:

برای سلطنت دنیا حاضری چکار کنی؟

رون که در خانواده‌ای فقیر بود گفت:

هرکاری.

هری زهر خودش را ریخت و گفت:

حتی حاضری آدم بکشی؟

رون کمی جا خورد و گفت:

بله.

هری گفت:

تو چی هرمیون؟

هرمیون که اشک از چشمانش سرازیر شده بود گفت:

هری باورم نمیشه. تو چرا...؟

هری گفت:

رون اولین کسی هست که به من پیوست و من اونو معاون
اول خودم می کنم.اگه می خوام معاون دوم باشی قبول
کن.

هرمیون گفت:

اگه قبول نکنم چی میشه؟

هری طلسم سکوت را قرار داد که صدایی به بیرون نرسد
و گفت:

امتحاناش مجانیه.

هرمیون جیغ می کشید ولی صدایش به بیرون نمی رسید.
رون که دو دل بود گفت:

هری بهتره یه فرصت بهش بدیم.

هرمیون که بلند شده بود گفت:

هری احمق و بی شعور.من فکر می کردم دوستم هستی.
هرمیون رفت که در را باز کند که هری گفت:

در قفله.

هرمیون انواع طلسم ها را امتحان کرد و در بسته ماند.

هرمیون با گریه و جیغ و فریاد مشت محکمی به صورت

هری زد به طوری که هری روی صندلی افتاد.

هری بلند شد و از لبش خون سرازیر بود و در حالی که
دستش روی صورتش بود گفت:

تو به من سیلی می زنی؟

رون گفت:

هرمیون راه دیگه ای نداری....خدمت به ما یا مرگ.

هرمیون گفت:

باشه...قبول می کنم.

هری بلند شد و هرمیون را در آغوش گرفت و گفت:

می دونستم قبول می کنی هرمیون..منو ببخش که باهات بد
رفتار کردم.

هرمیون که آرام شده بود گفت:

هری قسم می خورم هیچ وقت ناامیدت نکنم.تا دوست
هستیم با تو هستیم.

هری گفت:

قدرت بیشتر...هان؟

هرمیون گفت:

هری قول می دم ناامیدت نکنم.

هری گفت:

حالا که این طور شد برو جینی رو راضی کن که اون هم

بیاد تو حکومت ما.

هرمیون گفت:

باشه.

هری گفت:

یادت باشه اون حتما باید راضی و وفادار بشه و اگر این

طور نشد بکشش.

هرمیون کمی لرزید و گفت:

باشه.

وقتی هرمیون رفت رون گفت:

هری به نظرت ما خواب هستیم یا بیدار.

هری گفت:

ما بیدار هستیم رون.

رون لرزید.

هری گفت:

دنیا خیلی پیشرفت کرده رون ما بزودی سلطان می شیم.

خود هری نمی دانست چرا چنین می کند.

هرمیون با جینی برگشت و جینی گریه می کرد.

هری گفت:

پس مقاومت کردی؟

سپس رو به هرمیون گفت:

باهاش مثل یک ملکه رفتار کن.

سپس رو به جینی گفت:

تنها راه با من بودن این است که به من وفادار باشی. من تو

رو ملکه می کنم.

جینی دودل بود. از کشتن خوشش نمی آمد. ولی اگه در این

صورت با هری می بود چرا که نه؟ او عاشق هری بود.

جینی گفت:

قبول می کنم.

هری گفت:

خوش آمدی ملکه خانم. هرمیون و رون... شما برین برای

اختراع طلسم... من به یک طلسم نیاز دارم که بتونم این

قطار رو منفجر کنم.

هرمیون چشمش گشاد شد و گفت:

سعی خودمو می کنم.

هری حرف او را تصحیح کرد و گفت:

سعی نه. این کار رو بکن.

هرمیون گفت:

حتما.

هری خوش حال بود. او توانسته بود از طریق نیروی عشق
دوستانش را گول بزند. نیرویی قوی ولی شکننده که به
خاطرش دوستانش آدم کش می شدند.
یک ساعت بعد هرمیون آمد و گفت:
هری پیدا کردم. طلسم تی ان تی که باعث بمب گذاری
میشه.

هری گفت:

پس چطور منفجر میشه؟

هرمیون گفت:

با یه آتش کوچک.

هری گفت:

آفرین هرمیون. معرکه بود. رون با این طلسم همه جا رو

بمب گذاری کن.

رون گفت:

ولی هری ما که این جا...

هری گفت:

بمب گذاری کن.

رون در حالی که زیر چشمی نگاه می کرد رفت.

پس از نیم ساعت رون گفت:

تموم شد.

هری گفت:

بیاین باید از قطار بپریم بیرون.

خواستند از یکی از درهای قطار بیرون بپرند که نویل و لونا گفتند:

سلام بچه ها.

هری گفت:

ما وقت زیادی نداریم. حاضرین آدم بکشین؟

نویل گفت:

نه.

هری گفت:

پس خدا حافظ. آوادا کداورا.

طلسمی در آمد و نویل روی زمین افتاد.

هری برای اولین بار آدم کشته بود.

لونا به سمت هری حمله ور شد و گفت:

ای نامرد پست...

هری دست لونا را گرفت و با ضربه ای استخوانش را

شکست و گفت:

خوب؟ درست نیست که در کار مردم دخالت کنید.
لونا لگدی به هری زد و هری او را از قطار به بیرون پرتاب
کرد و گفت:
گمشو.

لونا از پشت روی خارهای تیز فرود آمد و از شدت ضربه
خارها از بدنش رد شدند.
هری دومین آدم رو کشته بود.
هری گفت:
وقتشه پیرین.

همه پریدند. هری بلند شد و قطار را که دور می شد دید.
هری گفت:
داره در میره.
ولی هرمیون بلند شد و گفت:
سکتوم سمپرا.

طلسم به قطار پر از بمب خورد.
قطار ایستاد و لحظه ای بعد منفجر شد.
آن ها صدها دانش آموز را کشته بودند.
جینی گفت:

هرمیون محشر بود.

هری گفت:

بهبتره اثری از ما نمونه. ما حکومت خودمون رو آروم آروم شروع می کنیم و توسعه می بخشیم.

هرمیون گفت:

برای شروع خوب بود.

هری گفت:

بهبتره غیب شیم.

وقتی آن ها در خانه ی ویزی ها ظاهر شدند خود را به ناراحتی زدند که قطار منفجر شده و آن ها فرار کرده اند. فردا روزنامه ای منتشر شد به نام پیام روز که در آن نوشته بود:

قطار سریع السیر هاگوارتز نابود شد.

طبق گزارش خبرنگار ما قطار هاگوارتز که تبدیل به پودر شده بود در بین راه پیدا شد. وزیر حدس می زند کار اسمشونبر باشد ولی اثری از علامت شوم به چشم نخورده است و از اسمشونبر بعید است که از کار بزرگی که کرده تعریف نکند. ولی الستور مودی ملقب به چشم باباقوری گفته است که در بازرسی قطار چیزی دیدم که معلوم نبوده چه بوده است ولی اثر رعدمانندی روی آن به چشم می خورد.